

نکاتی بر ملاحظاتی

فاضل ارجمند آقای دکتر شاپور شهبازی به گواه تألیفات پیرارجشان، پژوهنده‌ای هستند کوشا و سختگیر و باریک بین و در عین حال امین و متواضع، صفاتی که در روزگار ما هر کسی را به آسانی دست ندهد.

ایشان در نقدی که درباره‌ی سی و اند مورد از نامهای شاهنامه نوشته‌اند، توضیحی موجز و در عین حال پژوهیده به دست داده‌اند. اگرچه این نقد می‌توانست کما بیش هر چاپ دیگری از شاهنامه را نیز نشانه‌گیر، ولی ایشان با گزینش تصحیح نگارنده قرعه‌کار را به نام من «خوشبخت» زده‌اند و طبعاً مرا بیش از دیگر دستداران شاهنامه مدیون و ممنون خود ساخته‌اند. نگارنده جداً خوشحال است که نسخه بدل‌های تصحیح او که در این سال‌های اخیر برخی از قلم‌های ناآزموده را به داوریه‌های شتابزده و گاه غرض‌آلود و حتی هوس تصحیح‌های نکوشیده و نپژوهیده کشانید، این جا و آن جا نیز میدانی برای گوی زدن اهل پژوهش گشود که مقاله آقای شهبازی یکی از نمونه‌های آن است.

پیش از آن که به یک یک نظریات ایشان بپردازم، مقدمه‌عرض می‌کنم که روش نگارنده در برخورد با مسائل تصحیح روشی ست که نگارنده آن را «درونی» می‌نامد و روش اکثر منتقدان را «بیرونی». خواست از این نامگذاری به هیچ روی ارزیابی مثبت یا منفی یکی از دو روش نیست، بلکه اشاره به دوناگرش کاملاً متفاوت در برخورد با مسائل تصحیح است. روش «درونی»، چنان که از نام آن برمی‌آید، روشی ست که مصحح در حل مسائل تصحیح، پاسخ را نخست در درون خود کتاب و داده‌های دستنویس‌های آن می‌جوید. حاصل این کار ممکن است به وسیله شواهد بیرونی که اکثراً از مآخذ پهلوی و عربی و فارسی

به دست می‌آیند و زمان گزارش آنها پیش از شاهنامه و یا همزمان آن یا کمی پس از آن است تأیید گردد یا ننگردد، و در صورتی که تأیید ننگردد، شاهد بیرونی، به دلایلی که در طول این گفتار روشن خواهد شد، تنها در موارد بسیار استثنایی می‌تواند سبب تغییر متن تصحیح گردد و در نتیجه جای نقل چنین شواهدی تنها در بخش نسخه بدلیها و یا یادداشتهای توضیحی مصحح خواهد بود، البته مشروط بر این که مصحح آنها را بشناسد که همیشه چنین نیست.

برای مثال، در دستنویسهای شاهنامه نام سیاوش به سه ریخت سیاوخش، سیاوش و سیاووش آمده است. دوریخت نخستین و سومین از نگاه کمیت هجاها برابراند و در نتیجه تنها نیاز قافیه می‌تواند کاربرد هر دوریخت را حتمی سازد. نگارنده پس از آن که به کمک فرهنگ ولف چند صد مورد کاربرد این نام را در شاهنامه بررسی کرد، به این نتیجه رسید که ریخت سیاووش با آن که در زبان فارسی دارای قوافی بسیار زیادی است، جز یک بار (← سوم ۳۳۱/۳۵۱) در هیچ بیتی که به دلایل دیگر در اصالت آن شکمی نباشد نیامده است، در حالی که ریخت سیاوخش که قوافی اندکی بیش ندارد و آن اندک نیز بیشتر واژه‌های مهجور یا کم رواج اند، چندین بار در محل قافیه به کار رفته است. بنابراین نگارنده از این بررسی «درونی» متن شاهنامه به این نتیجه رسید که شاعر تنها ریختهای سیاوخش و سیاووش را به کار برده است و ریخت سیاووش تحول یا رواج بعدی این نام در زبان فارسی است که در برخی از دستنویسها در میانه مصراع به مرور جانشین ریخت کهتر و سخت خوان تر سیاوخش شده است. در این جا نگارنده مدعی است که هر کس که شاهنامه را از درون بشناسد می‌داند که محال است که فردوسی ریخت سیاووش را به کار برده باشد و آن را نه یک بار و دوبار، بلکه دهها بار در محل قافیه نیآورده باشد. اکنون ممکن است شواهد یا قرائن بیرونی ریخت سیاوخش را تأیید نکنند. برای مثال، نظر نولدکه در حماسه ملی ایران (ص ۴۵، ج ۲؛ ترجمه فارسی، ص ۸۹، ج ۲) این است که «ریخت سیاوش معمولی ترین ریختی است که از ریخت اوستایی Syavarsan پدید گشته است که در آن مصوت *ii* به وسیله اشباع آن در ریخت فرعی سیاووش حتمی می‌گردد. این ریخت دوم محتملاً در جاهای دیگر نیز بوده است که ما اکنون ریخت هم وزن، ولی رایج تر آن سیاوخش را می‌خوانیم». بنابراین، بر طبق نظر نولدکه ریخت سیاووش که از اشباع سیاوش پدید گشته است، کهتر از سیاوخش و این ریخت اخیر رایج تر از ریخت نخستین است. ولی بررسی درونی ما از قوافی شاهنامه درست عکس این شاهد بیرونی را ثابت می‌کند. ضمناً ترجمه بنداری نیز همه جا فقط سیاوخش دارد. فردوسی نیز وقتی پس از تولد سیاوش از

نامی که به کودک داده اند سخن می گوید فقط سیاوخش را به کار می برد و آن هم در محل قافیه که دیگر شکی در درستی آن نمی گذارد (← دوم ۲۰۷/۶۸).

نگارنده همین بررسی را دربارهٔ واژهٔ سخن انجام داد و به این نتیجه رسید که این واژه در شاهنامه به زبر دوم محتمل نیست و در پنج دفتر کنونی تصحیح ما، از شش مورد که این واژه پیش از این در برخی از دستنویسها و چاپهای شاهنامه به پیش دوم آمده بود، چهار مورد آن به کمک دستنویسهای کهنتر منتفی می گردد و به احتمال زیاد آن دو مورد دیگر نیز (← سوم ۲۰۰/۱۵۶۳؛ پنجم ۳۰۷/۱۸۶) نتیجهٔ دستبرد کاتبان اند.

البته موارد بسیاری هست که شواهد بیرونی متن را تأیید می کنند و حتی برای شناخت ریخت درست ضروری هستند. برای مثال، برگوش که در بسیاری از دستنویسها و چاپهای شاهنامه به گونهٔ بزگوش گشتگی یافته است (← دوم ۳۶/۴۸۵ و ۴۸۶؛ سوم ۲۱۲/۱۷۵۹) از راه ریخت ورگوش در متون پهلوی (بند هشن، بخش ۱۴، بند ۱۳؛ درخت آسوریگ، بند ۴۴) تأیید می گردد. در مقابل، گاه موردی پیش می آید که مصحح براساس دلایلی یا قرائنی در می یابد که ریخت اصلی در همهٔ دستنویسهای اساس تصحیح، گشتگی یافته است. در این جا اگر ریخت اصلی در جای دیگری از شاهنامه و یا در دستنویسهای دیگری از کتاب آمده باشد، باز تصحیح قیاسی براساس روش «درونی» انجام گرفته است. ولی اگر ریخت اصلی فعلاً تنها به وسیله یک شاهد بیرونی عرضه گردد، باید مصحح در گزینش آن در متن بسیار محتاط باشد و در هر موردی که پیش می آید از خود پرسد که آیا اصلاً می توان با اطمینان گفت که فردوسی حتماً آن ریخت اصلی را به کار برده بوده است؟ آیا ریخت اصلی به دست خود فردوسی و یا حتی در مأخذ او دچار تغییر نشده بوده است؟ در این جا باید در هر مورد دلایل و قرائنی که به این پرسشها پاسخ مثبت یا منفی می دهند، در برابر یکدیگر سبک سنگین شوند. فراموش نشود که هدف تصحیح انتقادی رسیدن به متن مؤلف اثر است و نه اصلاح سخن او. برای مثال، در پادشاهی خسرو پرویز دربارهٔ مسیح آمده است:

جز از ترف و شیرش نبودی خورش فزونیش روغن بُدی پرورش

در مصراع دوم همهٔ دستنویسهای اساس تصحیح چاپ مسکوروغن دارند. با این حال مصححان این چاپ آن را به رُخین تصحیح قیاسی کرده (← ۹۶/۱۴۷۳) و به برهان قاطع ارجاع داده اند. ولی در برهان قاطع این بیت نیامده است، بلکه تنها رُخین به «دوغ ترش سخت نشده» معنی شده است. دستنویسهای اساس تصحیح نگارنده، یعنی پانزده دستنویس و ترجمهٔ عربی بنداری، نه تنها هیچ یک رُخین ندارند، بلکه همه در نویسش روغن

همخوانی نیز دارند و در جای دیگری از شاهنامه نیز این واژه دیده نشده است. از سوی دیگر قرائنی هست که گشتگی رخبین را به روغن محتمل می سازند. یکی این که روغن خوراک ارزان و یا به اصطلاح «قوت لایموت» نیست که همردیف ترف و شیر گرفته شود. ولی رخبین خوراک ناچیز و به اصطلاح «بخور و نمیر» است و در متون کهن نیز غالباً با ترف به معنی «کشک سیاه یا قراقوروت» همراه است. همچنین از نگاه شکل خط نیز رخبین به روغن نزدیک است. بنابراین، احتمال این که کاتبان رخبین را با وجود کاررفت آن در متون کهن نشناخته و آن را سهواً یا عمداً به روغن تغییر داده باشند هست. ولی چون رخبین در جای دیگری از شاهنامه نیامده و در این محل نیز همه دستنویسها در نویسش روغن همخوانی دارند، دست کم تا زمانی که در دستنویس دیگری از شاهنامه نویسش دیگری جز روغن دیده نشود که به گونه ای تأییدی یا قرینه ای بر درستی رخبین باشد، تصحیح قیاسی آن به روغن متهوران و روشی «بیرونی» است که در این جا با روش «درونی» در تضاد است. نگارنده در این جا متن را به همان صورت روغن باقی گذاشته است، ولی در بخش نسخه بدلها احتمال این گشتگی را داده است، بدین گونه: روغن → رخبین؟ و سپس در یادداشتهای خود بر تصحیح، درباره آن توضیح کامل داده و گواهیهای رخبین و ترف را از متون کهن نقل کرده است.

یک مثال دیگر، نویسش نام سردار رومی در همین زمان خسرو پرویز است که در دستنویسهای شاهنامه به گونه های نیاطوس و نیاطوش و بناطوس آمده است. در حالی که ریخت ثیادوس در تاریخ طبری و نهایتاً الارب (ص ۳۷۵-۳۸۱) و اخبار الطوال دینوری و تاریخ یعقوبی و تاریخ بلعمی به ریخت اصلی این نام یعنی تئودریس کمی نزدیکتر است، ولی آیا می توان به این دلیل نیاطوس را به ثیادوس یا تیادوس یا چیز دیگری نزدیکتر به ریخت اصلی تصحیح قیاسی کرد؟ به نظر نگارنده نمی توان، به ویژه این که می بینیم که مؤلف مجمل التواریخ که غالباً به شاهنامه نظر دارد این نام را بناطوس (حرف دوم بی نقطه) ثبت کرده است (ص ۷۸). و حتی اگر در مجمل هم ثیادوس آمده بود، چون احتمال پیروی مؤلف آن از مآخذ عربی هست، باز چنین تصحیحی جایز نبود. ولی البته در هر حال باید در یادداشتهای شرح آن به تفصیل بیاید.

و باز در همین پادشاهی خسرو پرویز، مآخذ عربی همچون نهایتاً الارب (ص ۳۷۳-۳۷۴) و اخبار الطوال و غرر السیر از شخصی به نام هرمزد جرابزین نام می برند که طبری و ابن بلخی او را تنها هرمزد نامیده اند، ولی در شاهنامه نام او خرآد برزین است. این نام چنان که نولدکه در ترجمه بخش ساسانیان از تاریخ طبری گزارش کرده است، در مآخذ غربی نیز

به گونهٔ زلابزان و زلبران آمده است. آیا باز می‌توان خرداد برزین را به یکی از ریختهای دیگر در مآخذ یاد شده تصحیح کرد؟ به گمان نگارنده نمی‌توان. بلکه در این جا نیز ریخت خرداد برزین در مجمل التواریخ نشان می‌دهد که نسخه‌ای از شاهنامه که در سال ۵۲۰، یعنی سال تألیف مجمل، در دست مؤلف آن بوده خرداد برزین داشته بوده است. یعنی محتمل می‌شود که شاهنامهٔ فردوسی و شاهنامهٔ ابومنصوری خرداد برزین داشته بودند و ثعالبی در این جا مانند برخی نمونه‌های دیگر از مآخذ عربی پیروی کرده و نه از مآخذ اصلی خود که شاهنامهٔ ابومنصوری باشد. از سوی دیگر نامحتمل نیست که خود ریخت جرابزین در مآخذ عربی گشته خرداد برزین باشد. اگر این حدس درست باشد، مثال دیگری ست بر این که مآخذ عربی همیشه صورت کهنتری از روایات را به دست نمی‌دهند و نظر عکس آن که گویا نخست به وسیلهٔ نولد که ابراز شده است و پس از او پذیرش عام یافته است، به هیچ روی اعتبار کلی ندارد. بلکه بخش بزرگی از اختلافات میان شاهنامه و برخی مآخذ عربی در اصل ناشی از اختلاف میان دستنویسها و نگارشهای متعدد خداینامه و دیگر مآخذ پهلوی ست که گاه قراءت و روایت این نسخه درست بوده و گاه قراءت و روایت آن نسخه. امکان سهوهای ناشی از غلط خوانی اصل پهلوی، هم در مآخذ عربی هست و هم در مآخذ شاهنامه. البته در خود شاهنامه نیز برخی تغییرات مربوط به ضرورت وزن هست. در عوض در شاهنامه، چنان که نگارنده در جای دیگر به تفصیل شرح داده است، جزئیاتی از روایات خداینامه گزارش شده است که در هیچ یک از مآخذ موجود دیگر نیست. ولی غالباً این جزئیات با موضوع سخن پردازی فردوسی خلط گشته است و فراموش می‌گردد که به سبب از دست رفتن خداینامه و همه ترجمه‌های آن به عربی و فارسی و تلخیص بسیار فشردهٔ آن در اکثر مآخذ موجود عربی و فارسی، فعلاً شاهنامهٔ فردوسی تنها ترجمهٔ منظوم و پرداختهٔ خداینامه است که با یک واسطه به اصل بر می‌گردد. با این حال، برخی جزئیات به ویژه گزارش برخی نامها و اصطلاحات را که به طور حتم در مآخذ عربی درست تر روایت شده باشند، می‌توان مربوط به این دانست که مآخذ آنها سیرالملوک ابن مقفع بوده و ابن مقفع در اوایل سدهٔ دوم هجری به زبان پهلوی تسلط بیشتری داشته است تا مؤلفان شاهنامهٔ ابومنصوری در دو سدهٔ سال پس از او.

نکته‌ای که باید در این جا بدان اشاره کنم این است که خوانندگان و منقدان نباید گمان کنند که مصحح متن، تصحیح خود را همیشه حتمی و بی‌نیاز از تجدید نظر می‌داند. ولی گاه دلایلی که مصحح بتواند بر اساس آنها متن را به دلخواه خود تصحیح کند در دست نیست و یا بسنده نیست و در حواشی کتاب نیز همیشه جای اظهار نظر نیست و ناچار باید

این کار را به بخش یادداشتهای توضیحی کتاب انداخت که در مورد تصحیح ما دفترهایی جداگانه اند.

بنا بر آنچه رفت، به پیروی از روش درونی، بهره گیری از شواهد بیرونی در درجه اول برای تأیید نویسنده است که براساس روش درونی تعیین گشته است. ولی اگر شواهد بیرونی مغایر شواهد درونی باشند، فقط در موارد بسیار استثنائی می توانند تعیین کننده متن تصحیح باشند و در اکثر موارد دیگر جای نقل شواهد بیرونی در بخش نسخه بدلها و به ویژه در بخش یادداشتهای توضیحی بر متن تصحیح است.

ولی روش منقدان غالباً «بیرونی» است. یعنی آنها از بیرون وقتی به شواهدی برمی خورند (حتی اگر نقطه آغاز پژوهش آنها از شاهنامه باشد)، غالباً برای یافته خود بیش از شواهد درونی متن شاهنامه ارزش قائل اند. یعنی مثلاً اگر براساس شواهد بیرونی گمان برند که فلان واژه و فلان نام و فلان روایت باید در شاهنامه چنین به کار رفته باشد، دیگر به این که هیچ یک از دستنویسهای کتاب در آن محل و در هیچ محل دیگری از کتاب آن نظر را تأیید نمی کنند اعتنایی ندارند. برای مثال، مرحوم منشی زاده در کتابی که در موضوع نگراری شاهنامه نوشته است و الحق بر سر آن رنج بسیار برده، در یک جا (ص ۶۶ به جلو) نام دیو مازندران پولاد غندی یا کولاد غندی را براساس مهابهارته به نولاوغندی تصحیح قیاسی نموده و شرحی هم در نادرستی دستنویسهای شاهنامه و درستی تصحیح قیاسی خود داده است. این دانشمند که اصولاً در تصحیح قیاسی خیلی بی باک است، فراموش کرده است که میان مهابهارته و شاهنامه حدود هزار سال زمان و چند زبان و چند خط فاصله است، در حالی که میان شاهنامه و کهنترین دستنویس آن تنها کمی بیش از دویست سال زمان است و هر دو به یک زبان و به یک خط واحدند. همچنین در کوش نامه نیز که صد سالی پس از شاهنامه سروده شده است نام این دیو اولاد و پولاد است و نه نولا (کوش نامه، بیتهای ۹۵۸۸ و ۹۶۱۷). بی گمان عدم امانت و دقت کاتبان ایرانی کلاً و کاتبان شاهنامه خصوصاً، بهانه ای برای این گونه برخوردهای آسانگیر و سبکرو با متن شده است، ولی شهرت بد کاتبان نباید جوازی برای دخل و تصرفات بی دلیل باشد، دخل و تصرفاتی که گاه نیز برخاسته از دانش فروشی و یا تحمیل برخی دیدگاههای ذهنی ماست و نه همیشه ناشی از نیاز حتمی متن مورد تصحیح.

هنگام مطالعه متون و بررسی مسائل تصحیح گاه نیز پیش می آید که ناگهان شهاب خیال در خاطر ما جرقه ای می زند و «راه تاریک» را به «رای باریک» بدل می سازد و حل مشکلی به ظاهر بر ما روشن می گردد. ولی در بررسی عمیق تر، بسیاری از این «جرقه»ها

تبدیل به «ترقه» می‌گردند. منتها وقتی پژوهنده ای را کشفی دست داد، دیگر دامن او را رها نمی‌سازد و کسان دیگری را هم دامگیر می‌کند. این نظر را نگارنده دربارهٔ منقدان جدی می‌گوید که رنج پژوهش را بر خود هموار کرده‌اند و پیشنهادات تصحیحی آنها اگرچه بر روش بیرونی، ولی بر اساس شواهد عینی ست. کار آن کسانی که هرچند گاه بر اساس خوش یافته‌های ذهنی خود سخنان رنگینی دربارهٔ شاهنامه صادر می‌کنند، موضوع عرایض نگارنده نیست و در این جا فقط اشاره می‌کنم که متأسفانه بخش بزرگی از تألیفات سی سالهٔ اخیر دربارهٔ شاهنامه، به ویژه به زبان فارسی، از این نوع اخیراند. با این همه، نقدی که با روش «بیرونی»، ولی بر اساس شواهد عینی و پژوهش جدی نوشته شده باشد، گاه به تصحیح متن، گاه به فهم آن و گاه به آشنایی با پیشینهٔ موضوع مورد بحث کمک شایانی می‌کند و کمابیش مکمل کار تصحیح است. از این رو مصححی که هدف اصلی او رسیدن به سخن اصلی مؤلف و در کنار آن توضیح و تفسیر اثر است، باید در کار خود از هرگونه خودبینی و خودبزرگی بینی به دور باشد و با هر پیشنهادی، به ویژه آنهایی که از بذر پژوهش روییده‌اند، سپاسمند و پذیرا برخورد کند.

اکنون می‌پردازم به پیشنهادات آقای شهبازی و امیدوارم که در طی آن بتوانم اصول یاد شده در بالا را بیشتر توضیح دهم و بهتر توجیه کنم:

۱- نگارنده در یادداشتهای شاهنامه که بخش یکم آن زیر چاپ است، در توضیح همین بیت ۲۳ از پادشاهی گیومرت دربارهٔ موضوعی که آقای شهبازی مطرح کرده‌اند، مفصل گفتگو کرده و در پایان نتیجه گرفته‌ام: «پس دور نیست که هر جا در شاهنامه گیومرت کی شاه نامیده شده است، گشتهٔ گرشاه، گلشاه یا که شاه باشد.» فقط در این جا می‌افزایم که در شاهنامه کی شاه به منوچهر هم اطلاق شده است و در این جا البته به معنی «شاه کیان» است (یکم ۸۵۹/۲۲۲):

چو زین کار سام یل آگاه شد پذیره سوی پور کی شاه شد

بنابر این لزومی ندارد که ما در مورد گیومرت حتماً متن را تصحیح قیاسی کنیم. منتها به پیروی از روشی که در مقدمهٔ این گفتار یاد شد، بهتر می‌بود که مصحح گذشته از شرح مفصلی که در یادداشتهای آورده است، در این جا در حاشیهٔ بیت‌های ۲۳ و ۴۲ نیز اشاره ای کوتاه می‌کرد، بدین گونه: کی شاه → که شاه؟ گرشاه؟

۲- دربارهٔ این نام، نگارنده هم در یادداشتهای و هم در ایران شناسی (۱/۱۳۷۸)، ص ۱۶۰-۱۶۱) توضیح داده‌ام. به گمان نگارنده از مصراع دوم چنین بر می‌آید که شاعر که خود پهلوی نمی‌دانسته، این نام را کُندرو خوانده و آن را یا واقعاً به معنی «کُند رونده»

گرفته و یا از شباهت لفظ تجنیس اشتقاق ساخته است. ضمناً در مجمل التواریخ (ص ۸۹) این نام کندروق ثبت شده است.

۳- اگر در دستنویسهای شاهنامه آتین نیامده باشد (که تازه ممکن است سهو کاتب در نقطه گذاری هم باشد) و در آثار دیگر هم نیامده باشد (مثلاً در مجمل التواریخ ۲ بار و در کوش نامه بنا بر توضیح مصحح در صفحه ۸۴۶ دو یست و هفتاد و پنج بار آتین آمده است)، در این صورت نمی توان بر اساس آتین در پهلوی و اثقیان در مآخذ عربی و برخی مآخذ فارسی (همچون زین الاخبار و فارسنامه) و اثقیال (در سنی ملوک حمزه و به نقل از او در مجمل التواریخ)، در شاهنامه این نام را به آتین تصحیح قیاسی کرد. بلکه محتمل است که قلب صامتها در این نام به سبب آسان خوانی پیش از فردوسی در زبان فارسی انجام گرفته است. مانند پهلوی سخر، فارسی سرخ و مثالهای دیگر. بنابراین ریخت پهلوی این نام در عربی معرب و در فارسی مفرس (!) گشته است. از این رو دلیلی نداریم که ریخت عربی آن را کهتر از فارسی بدانیم. ولی البته توضیح آقای شهبازی روشنگر پیشینه این نام است و جای آن در یادداشتهاست.

۴- در مصراع یکم در متن ما نیز می توان باخترا را به معنی «شمال» گرفت و با سخن فردوسی سازگارتر است. تصحیح مارکوارت از مصراع دوم به کلی بی ربط است.

۵- به گمان نگارنده نام قراخان در این جا با قراخانیان ارتباطی ندارد. بلکه فقط سخن در این است که آیا فردوسی این نام را به ریخت کراخان به کار برده یا قراخان. نویسش اخیر در شاهنامه هفت بار دیگر هم به کار رفته است و همه دستنویسها در آن همخوانی دارند. بنابراین تنها همان دو مورد در پادشاهی نوذر است که در برخی از دستنویسها کراخان آمده است (و نیز یک بار کروخان نژاد ← چهارم ۱۸۱/۱۷۳). البته می توان در آن دو مورد به پیروی از بنداری که یک بار کروخان دارد، آن را به کروخان یا گروخان تصحیح کرد. ولی بنداری هم در موارد دیگر همه جا (جمعاً ۴ بار) قراخان دارد.

۶- محتمل است که نام دیوی هم که سیامک را می کشد (- یکم ۲۳/۳۵) و چند نام مشابه دیگر همه یک نام واحد و همه خزروان یا خزریان به معنی «نگهبان خزر» باشند. ولی این احتمال را هم باید داد که برخی از این نامها پیش از فردوسی قلب شده و در نتیجه نویسشهای خزوران و خزیران و حتی خزوران به وجود آمده باشند. در هر حال این نام حتی در یک دستنویس واحد نیز یکسان نیست و از این رو دشوار می توان نظرداد که فردوسی یا مآخذ او چه داشته اند. نگارنده در داستان نوذر نویسش خزیران را که یک بار در ف آمده است، همه جا حفظ کرده است که در این داستان یکسان باشد. ضمناً در آثار الباقیه (ص

۱۰۰) نام دیوی که سیامک را کشت خزوره ثبت شده است.

۷ - نگارنده نامهای بسین و گرزبان را نمی‌شناخت و اکنون شناخت آنها را مدیون آقای شهبازی ست. نام نخستین در نسخه بدل‌های شاهنامه نیست، ولی نام دوم را می‌توان در سه تا از دست‌نویسهای ما دید. این نامها در ترجمه بنداری هم نیامده‌اند. همچنین در غررالسیر و زین الاخبار که به شاهنامه ابومنصوری، و در مجمل التواریخ که به شاهنامه فردوسی توجه داشته‌اند نیست. فقط در زین الاخبار در ذکر پادشاهی منوچهر می‌گوید (ص ۷) که او «اندر کوههای سوس زاد که آن جا را باسیان گویند». ولی این باسیان نیز به گزارش حدودالعالم (ص ۱۳۷) در ناحیه خوزستان است. به گمان نگارنده بامین را نمی‌توان به باسین تصحیح کرد، ولی گرزبان را می‌توان به پیروی از سه دست‌نویس به گرزبان تصحیح نمود. با این حال در این جا به این نکته اشاره می‌کنم که هر کس با روش قافیه سازی فردوسی دقیقتر آشنا باشد، می‌داند که در این جا نویسنش کرزبان یا گرزبان محتمل تر از گرزبان است و حتی به احتمال زیاد چون شاعر کرزبان داشته است، در مصراع یکم قافیه را مرزبان برگزیده است. به سخن دیگر، در مورد هر دو نام محتملاً گشتگی پیش از فردوسی یا به دست خود او روی داده است و نه به دست کاتبان. طبری (دوم، ص ۴۳۱) پس از ذکر نسب منوچهر، به تلفظهای گوناگون نامهایی که در نسب او آمده اشاره می‌کند (و قد ينطق بهذه الاسماء بخلاف هذه الالفاظ). این اشاره طبری در مورد منوچهر درباره بسیاری از نامهای دیگر نیز درست است. نظر نگارنده این است که در مورد هر دو نام بهتر است متن را به همین صورت گذاشت و در حاشیه نوشت: بامین → باسین؟ و: کرزبان → گرزبان؟ و سپس در بخش یادداشتها توضیح داد.

۸ - بنداری این نام را به پیش یکم خوانده و به همین گونه در فرهنگها و در چاپ مسکو آمده است. ولی یوستی بنا به گزارش همان مأخذی که آقای شهبازی نقل کرده‌اند، آن را به زبر یکم ثبت کرده و تذکر داده است که این نام در ارمنی چنین است و رهام یکی از افراد خانواده مهران بود و پس از مرگ هر مزد برادرش پیروز را بر تخت نشاند. نولدکه هم در ترجمه آلمانی بخش ساسانیان از تاریخ طبری (ص ۱۱۴، ح ۲؛ ص ۱۳۹، ح ۳) این نام را به زبر یکم ثبت کرده است. اکنون در این جا دو پرسش پیش می‌آید: یکی این که خوانش اصلی و درست این نام چه بوده است؟ به این پرسش می‌توان براساس مأخذ ارمنی پاسخ داد و گفت به زبر یکم. دیگر این که آیا تغییر زبر به پیش، پیش از فردوسی انجام گرفته یا پس از او؟ به این پرسش دوم نمی‌توان با اطمینان پاسخ داد. با این حال نگارنده ایرادی نمی‌بیند که این نام را به زبر یکم تصحیح کنیم. در صورتی که فردوسی آن را

به پیش یکم خوانده بوده باشد، وقتی در آن جهان به حضورش شرفیاب شدیم، توضیحی دربارهٔ مآخذ ارمنی به عرضش خواهیم رساند. گمان نمی‌کنم مخالفتی کند.

۹- یوستی نیز در نامنامهٔ ایرانی آن را زنده رزم خوانده و «زنده کنندهٔ رزم» معنی کرده است. او نیز همچنین این نام را با زنگه که طبری آن را زنده ثبت کرده مرتبط دانسته است. در غیر این صورت می‌توانستیم آن را با زنده به معنی «بزرگ» مرتبط بدانیم. ولی حرف ز فارسی میانه محتمل تر از ژ پارتی است و در فارسی نو ژ بیشتر تحول بعدی ز است تا عاریتی از پارتی.

۱۰- از مواردی است که می‌توان و باید متن را به پیروی از بنداری و تأیید دستنویس ق به هرزبد تصحیح کرد.

۱۱- در دستنویسهای شاهنامه این نام به دوازده ریخت گوناگون آمده است، ولی هیچ یک یوانه ندارند. یوستی در نامنامهٔ ایرانی آن را توانه ثبت کرده است. در شاهنامه این مرد نیای برنه (← سوم ۱۱/۱۴۹) خوانده شده است. خود برنه هم در دستنویسهای شاهنامه نویسهای گوناگون دارد، از جمله برته که در بیشتر دستنویسها آمده است و یوستی آن را به پرتنه تصحیح و آن را «نبرده» معنی کرده است. اتفاقاً نویسش پرتنه در یکی از دستنویسهای ما هم آمده است. طبری (دوم، ص ۶۱۴) این مرد و نیای او را فرته بن تفارغان نامیده، ولی نویسش او دارای نسخه بدلهاپی هم هست. در هر حال نویسش یوانه در تاریخ طبری و نسخه بدلهای آن هم نیامده است. البته نامهای کهنی چون: جوانوی، جوانخوی و جوانشیر داریم. ولی آیا در جای دیگری اشاره ای هست که بتوان آن را با این نام در شاهنامه مرتبط دانست و از آن نتیجه گیری کرد؟ در غیر این صورت فاضل ارجمند تصدیق بفرمایند که تصحیح قیاسی این نام به یوانه تنها براساس این حدس است که این نام باید با جوانک یکی باشد. شاید از بیرون بتوان چنین گمانی برد، ولی آیا مصحح شاهنامه می‌تواند این همه نسخه بدل را در شاهنامه و در تاریخ طبری نادیده بگیرد و این نام را به گونهٔ دیگری تصحیح قیاسی کند؟

۱۲- حق با آقای شهبازی است. از آن جا که شطرخ که در سه تا از دستنویسهای ما آمده است، به گونه اصلی آن سترک نزدیکتر است، باید متن را شطرخ گرفت، ولی تصحیح قیاسی آن به شنطرخ که آن را به ریخت اصلی کمی نزدیکتر می‌کند ضرورتی ندارد. متنها در حاشیه می‌توان اشاره کرد: شطرخ → شنطرخ؟

۱۳- و باز هم حق با آقای شهبازی است. نویسش نخوار که در برخی از دستنویسهای ما آمده است، هم به وسیلهٔ مآخذ پیش از اسلام و هم از راه مآخذ عربی تأیید می‌گردد و

جایش در متن است.

۱۴ - یوستی نیز در نامنامهٔ ایرانی منشور خوانده و حدس زده است که شاید با شور مرتبط و به معنی «اندیشه را ترسان، در اندیشه خشمناک (ترس اندیش، خشم اندیش)» باشد. ولی منشور در «نسخ قدیمی و متعدد» نیامده است، بلکه ۱۷ بار که این نام در شاهنامه به کار رفته، تنها دستنویس و تقریباً همه جا منشور دارد و دستنویسهای ل^۲، پ، آهریک تنها یک بار منشور دارند و دیگر دستنویسها، یعنی همهٔ دستنویسهای قدیمی و نیز بنداری منشور دارند. نگارنده بی آن که خواسته باشد امکان درستی منشور را به کلی انکار کند، معتقد است که در این جا تنها این حدس که نام این پهلوان تورانی با همان منوش خور در نسب منوچهر مرتبط است، برای رها کردن نویسنش منشور که در بنداری و اکثر دستنویسها آمده است بسنده نیست. ولی در یادداشتها باید حتماً از نظر آقای شهبازی یاد کرد. ضمناً این که فاضل گرامی در رد ریخت منشور نوشته اند «به هیچ چیزی جز کلمه ای عربی نمی برد»، توجه بفرمایند که ما در شاهنامه گذشته از نامهایی که در اصل عربی، آرامی، یونانی، ارمنی، ترکی و هندی هستند، نامهای فارسی الاصل هم داریم که در اثر بدخوانی خط پهلوی یا تغییر و تحول بعدی یا تأثیر پذیری از زبان و خط عربی و یا از ضرورت وزن به گونهٔ عربی یا معرب یا عربی نما درآمده اند. بهترین مثال آن ضحاک از اژی دهاک و دهاک است. و یا جندل (فرستادهٔ فریدون به یمن)، دیگر جریره مادر فرود که طبری نام او را برز آفرید ثبت کرده است، دیگر سوداوه که برخی آن را عربی - فارسی می دانند، دیگر استقیلا پهلوان تورانی، دیگر سقیل پسر قیصر روم در پادشاهی لهراسپ، دیگر لهاک برادر پیران که یوستی آن را کوتاه شدهٔ لاوهاک در بندهشن می داند و از Barth نقل می کند که هم «لا» از آرامی به معنی «نه» برای نامهای ایرانی قابل تصور نیست و هم معنی کل این نام، یعنی «بی بها» و از این رو این نام ناشی از غلط خوانی ست و درست آن فرخ لاد در طبری ست به معنی «خجسته بنیاد». بنا بر آنچه رفت، نه تنها منشور، بلکه محتملاً خود منشور نیز معرب است.

۱۵ - عبدالوهاب عزام مصحح ترجمهٔ بنداری این نام را که تنها یک بار در ترجمه آمده تراو خوانده است. اگر او دستنویسهای خود را درست خوانده باشد، چرا ما باید اکنون این نام را تراو بخوانیم؟ حتی به قید این که فردوسی صد درصد تراو نوشته باشد، باز ما باید ترجمهٔ بنداری و دستنویسهای شاهنامه را همان گونه بخوانیم و همان گونه ثبت کنیم که هستند. یعنی موضوع نویسنش اصلی یک نام را و نویسنش آن را در نگارش فردوسی و نویسنش آن را در دستنویسهای شاهنامه و ترجمهٔ بنداری از هم جدا نگه داریم تا دیگران هم

بتوانند براساس نسخه بدل‌های ما داوری کنند، چنان که آقای شهبازی کرده اند. شاید هم من در این جا منظور ایشان را درست درنیافته باشم.

۱۶- این نام چند بار هم در دفتر چهارم آمده است و در آن جا نیز همه دستنویس‌های ما و ترجمه بنداری لاون دارند و نه لادن. با این حال لادن نیز در لغت شهنامه عبدالقادر بغدادی و شاهنامه چاپ مول آمده و احتمال این که در برخی از دستنویس‌های شاهنامه نیز باشد هست. فقط اشاره فاضل ارجمند که اصل این نام راسن بوده و در تاریخ طبری و شاهنامه گشتگی یافته است، باز از توضیحات عالمانه است که ذکر آن سودمند، ولی جای آن در یادداشت‌های شاهنامه است و نه در متن تصحیح یا نسخه بدل‌های آن.

۱۷- پیش از این درباره این نام توضیح دادم (← شماره ۱۱). در این جا نیز با توجه به نویسنده فرته در تاریخ طبری و برته و پرتنه در برخی از دستنویس‌های شاهنامه، تصحیح متن به پرتنه رواتر است، هرچند هم درستی آن حتمی نباشد.

۱۸- حق با آقای شهبازی ست و گوشیار بهتر است. این نام در همان زمان فردوسی هم شهرت داشت، از جمله ابوالحسن گوشیار دانشمند مشهور نجوم که در همان عصر فردوسی می زیست، ولی گویا از قدیم این نام را کوشیار هم می خواندند. این که جزو نخستین این نام با گئوش اوستایی ارتباط دارد و جمعاً به معنی «نگهبان چارپایان» است و یا با گوش نام یکی از ایزدان و نام چهاردهمین روز ماه و ترکیبی ست مانند بهمنیار، ماهیار و غیره و یا با گوش به معنی «آلت شنوایی» و جمعاً به معنی «گوش دار، نگهبان» جای درنگ است. در ارداویرافنامه منظوم گوشبان به معنی «نگهبان (چارپایان)» به کار رفته است (ص ۵۵، بیت ۹۵۱): کجا بر گوسفندان گوشبان اند. ولی محتمل است که در این جا نیز گوشبان به معنی «نگهبان» و با گوش به معنی «آلت شنیدن» ارتباط دارد و نه با گئوش اوستائی یا فرشته گوش. یوستی در نامنامه ایرانی گوشیار را با گوش به معنی «آلت شنوایی» مرتبط دانسته و آن را «سپارنده گوش، مشتاقانه گوش سپردن» معنی کرده است. معین در تعلیقات چهارم مقاله (ص ۲۶۶، ح ۶) وجه اشتقاق یوستی را صحیح نمی داند. نگارنده ارتباط آن را با گئوش اوستائی محتمل نمی دانم.

۱۹- این نام در داستان یازده رخ ۶ بار به کار رفته است و همه دستنویسها در همه جا فقط فروهل دارند و بنداری نیز همچنین. یوستی در نامنامه ایرانی آن را با فروهستن مرتبط دانسته و «(تیر) اندازنده» معنی کرده است. در هر حال گمان نمی کنم که هیچ مصححی بتواند فروهل را به فروهر تصحیح قیاسی کند. حتی فرض این که ریخت اصلی آن در پهلوی فروهر بوده باشد، باید نویسنده شاهنامه را با تبدیل ر به ل همان فروهل بدانیم.

۲۰- به نظر نگارنده بدایران یعنی «به ایران، در ایران». البته مکان به جای متمکن به کار می رود، مانند جهان بجای جهانیان و غیره. ولی در بیت ما همان معنی «در ایران» بهتر است تا «در میان ایرانیان».

۲۱- محتمل است، ولی حتمی نیست. چون در شاهنامه در جای دیگری کوش در این معنی به کار نرفته است، حتی اگر کشان را همان کوشان بدانیم. از سوی دیگر، کوس بزرگ می تواند به معنی «طبل بزرگ» به کار رفته باشد، با آن که مطلق کوس نیز به همین معنی است. معنی بیت نیز بی اشکال است: «[کیخسرو به اشکش گفت تا سی هزار نیزه گزار] و کوس بزرگ را به سوی خوارزم برد، سپاهی همچون گرگ خشمگین». اجزای جمله به ضرورت وزن قلب شده است و مانند آن در شاهنامه فراوان است. با این حال به گمان نگارنده باید پیشنهاد آقای شهبازی را هم رعایت کرد و بدین گونه در بخش نسخه بدلها آورد: کوس بزرگ → کوش بزرگ؟ و سپس در یادداشتها توضیح داد. ولی اکنون که در نسخه بدلها این پیشنهاد قید نشده است، شرح آن تماماً به یادداشتها موکول می گردد.

۲۲- بنداری که دوبار این نام را ذکر کرده، هر دو بار به پیش یکم آورده است (← ج ۱، ص ۲۸۱؛ ج ۲، ص ۱۴۱). ما به تحقیق نمی دانیم که گل در چهار صد سالی که میان والنیتوس و فردوسی قرار گرفته است به گل تبدیل شده است یا در دو صد سالی که میان فردوسی و بنداری است. در مجمل التواریخ (ص ۴۹) گل زریون دارد که می توان آن را به هر دو صورت خواند. شاید باز مأخذی عربی یا فارسی باشد که یکی از دو صورت را تأیید کند. در غیر این صورت باید به گمان نگارنده متن تصحیح را بدون اعراب نوشت و در حاشیه قید کرد: گل زریون = گل زریون؟ و سپس در یادداشتها توضیح داد.

۲۳- این نام در داستان سیاوخش سه بار آمده است (← دوم ۱۲۸/۲۱۰؛ ۱۳۱/۲۱۱ و ۱۳۲). ریخت کورستان که در هر سه جا در متن تصحیح نگارنده آمده است، تنها یک بار در دستنویس و ثبت شده است و در دستنویسهای دیگر دارای نویسشهای گوناگون است. از جمله فراوان به گونه کورسان آمده است که می توان آن را همان کورستان گرفت و گفت کاتبان برای سبکتر کردن وزن یک صامت را انداخته اند، مانند تبدیل شارستان به شارسان و مثالهای دیگر. ریخت کورسار که ابن رسته (ص ۱۷۴) نقل کرده در هیچ یک از دستنویسهای ما نیست. البته از نگاه شکل خط به ریختهای دیگر این نام تا آن اندازه نزدیک است که بتوان برخی از آنها را به این ریخت تصحیح قیاسی کرد. ابن حوقل در صورة الارض (دوم، ص ۴۲۷) از ناحیه ای در خراسان نام برده به نام کواسان که در یکی از

دستنویسهای ما هم هست. به گزارش حدودالعالم (ص ۱۳۴) در شیراز ناحیه ای بوده به نام کورستان. ولی ناحیه ای که در شاهنامه از آن نام می رود در ماوراءالنهر است و با محل هیچ یک از نامهای مشابه در حدودالعالم و آثار ابن رسته و ابن حوقل یکی نیست. همچنین کهستان که همان قهستان باشد و در برخی از دستنویسهای ما آمده در جنوب خراسان است. بنابراین اگر کواسان ابن حوقل مزیتی بر کورسار ابن رسته نداشته باشد، نامحتمل تر از آن هم نیست. از این رو نگارنده معتقد است که فعلاً بهتر است همان ریخت کورسان را که در بسیاری از دستنویسهای ما و از جمله در ف آمده است با تصحیح آن به کورستان که یک بار در و آمده و نام ناحیه ای بوده بپذیریم و بگوییم: خدا داناتر است! البته در یادداشتها باید به همه ریختهای ممکن و محتمل دیگر اشاره کرد.

۲۴ - این نام در سخن دقیقی سه بار به گونه بیغوی (- پنجم ۱۳۲/۸۹؛ ۱۸۵/۹۴؛ ۲۵۳/۱۰۰) و دوبار به گونه بیغو نژاد (- پنجم ۲۴۰/۹۹؛ ۷۵۳/۱۴۵) آمده است، ولی ریخت اصلی در هیچ یک از دستنویسهای ما نیست. اگر آقای شهبازی در ثبت نسخه بدلهاى ما دقت بفرمایند خواهند دید که نگارنده پس از آن که نویش این نام را در هر یک از دستنویسها ثبت کرده است، سپس در حاشیه در همه موارد نوشته است: بیغوی (- بیغوی). یعنی این که اصل این نام بیغو است و فردوسی نیز احتمالاً، ولی نه صد درصد به همین گونه نوشته بوده است که در دستنویسهای ما نیامده است. ولی اگر ریخت درست آن دست کم یک جا در یکی دو دستنویس آمده بود، نگارنده آن را به متن می برد و موارد دیگر را هم تصحیح قیاسی می کرد. در تصحیح شاهنامه باید به دیده داشت که ریخت اصلی یک نام با گونه ای که فردوسی به کار برده بوده الزاماً همیشه یکی نیست. در تصحیحهایی که مصحح نویسی را که درست می داند برمی گزیند و بقیه را دور می ریزد و یا در ثبت آنها دقت لازم هزینه نمی کند، حتی اگر گزینش او درست باشد، روش او یک روش اتوریته و بسته است. در تصحیح انتقادی، در عین حال که مصحح نباید کورکورانه از اقدام یا اصح نسخ پیروی کند، ولی باید جانب احتیاط را نیز که نگارنده آن را «احتیاط علمی» می نامد، از دست ندهد. و «احتیاط علمی» یعنی باز گذاشتن دست منقدان در داوری به کمک نسخه بدلهاى حتى المقدور دقیق، بسنده و آسان یاب. به سخن دیگر، یک تصحیح علمی - انتقادی گوینده نظر مصحح آن است در متن و حواشی، و پرسنده نظر منقدان در حواشی. البته در متنی که بعداً بدون حواشی برای عموم خوانندگان فراهم می گردد، باید ناچار پس از سبک سنگین کردن نویسشهای گوناگون یکی را برگزید.

۲۵ - با سپاس از لطف فاضل ارجمند نسبت به این ناچیز، توضیح عرض کنم که از

چهارده بار که بستور در دفتر پنجم آمده است، نه بار آن در دو تا از دستنویسهای ما به همین گونه ثبت شده است و چون ریخت اصلی آن در پهلوی نیز چنین است، از این رونگارنده این نویسنش را به متن برد و پنج مورد دیگر را بر اساس آن تصحیح قیاسی کرد. چون در این جا درست نبود که ما ریخت درست این نام را که در دو تا از دستنویسهای ما آمده است به حاشیه ببریم. همچنین محتمل نیست که فردوسی یک نام واحد را در یک داستان واحد بدون ضرورت وزن یا قافیه به چند گونه به کار برده باشد. در مورد فریگیس نیز بنداری همه جا به همین گونه دارد و در سه تا از کهنترین دستنویسهای ما حرف سوم آن بی نقطه است. ولی در مورد گنبدان به گفته خود فاضل ارجمند در هیچ یک از دستنویسهای شاهنامه گنبدان نداریم، بلکه همه جا فقط گنبدان. در مجمل التواریخ نیز آمده است (ص ۵۲): «اسفندیار را بند بر نهاد و به دز گنبدان بازداشتش و آن گرد کوه است». بنداری (ج ۱، ص ۳۳۵) این دژ را شبدز نامیده و آن را با کرد کوه یا کرده کوه در کتب دیگر مقایسه کرده است، بدون ذکر گنبدان. اگر این کرد یا کرده را در ترجمه بنداری و مجمل التواریخ به زیر کاف فارسی بخوانیم، در واقع بیشتر معنی «گنبد» را تأیید می کند. بنابراین در شاهنامه این نام را نمی توان «به یقین» گنبدان خواند. ریخت کمندان در غررالسیر را اگر بتوان گشته نویسنش فرضی گنبدان در مأخذ طبری گرفت، می توان آن را گشته گنبدان هم دانست. در زین الاخبار (ص ۱۴) به گزارش مصحح کتاب عبدالحی حبیبی که آن را گنبدان ثبت کرده، حرفهای آن نقطه ندارد. بنا بر این در مجموع نویسنش گنبدان در شاهنامه محتمل تر است و فوقاً می توان در حاشیه نوشت: گنبدان → گنبدان؟ ولی به گمان ما جای آن اصلاً در یادداشتهاست.

۲۶ - توجه می دهیم که تعالبی کهزم دارد و نه کهزم. بنداری هم کهزم ثبت کرده است. می افزایم که یوستی در نامنامه ریخت جوهرمز را در تاریخ الرسل طبری (ابن بلخی نیز در فارسنامه، ص ۵۱ و ۵۲ جوهرمز دارد) به Gauhormizd برمی گرداند و آن را «هرمز پهلوان» معنی می کند. بنا بر این اگر در تاریخ الرسل همان جوهرمز درست باشد، با کهرم شاهنامه دور ریخت کاملاً گوناگون از یک نام اند.

۲۷ - نمی دانم و مخالفتی هم ندارم. فقط می افزایم که نخستین بار گایگر در ترجمه یادگار زیران به آلمانی (ص ۷۶، ج ۳) که در سال ۱۸۹۰ انتشار داد، این نام را با Kawarazem در اوستا مرتبط دانست و پس از او یوستی در نامنامه ایرانی. اگر حرف ق در تاریخ الرسل در این جا برابر ک باشد و نه گ، در شاهنامه نیز کرزم محتمل تر خواهد بود. ولی در هر حال چون در دستنویسهای ما گ مشخص نشده است، بهتر است متن را کرزم

بگیریم، مانند کرشاسپ به جای گرشاسپ و غیره.

۲۸ - همان گونه که فاضل ارجمند تذکر داده اند، این نام باید با gyan-abespar مرتبط باشد و چون برخی از دستنویسهای ما ریخت جانوسپار را دارند، پس بهتر است این ریخت در متن بیاید. یوستی در نامنامه ایرانی آن را با اصطلاحات سرباز و جانباز مقایسه کرده است.

۲۹ - توجه شود که ما ریخت گشنسپ را داریم و از این رو می دانیم که گاه به گشس، جشنس و غیره گشتگی یافته است. ولی تا آن جا که نگارنده می داند خوش اسپ نداریم که بگوییم به خشاس تباه شده است. و چون اصل نام روشن نیست، فرق نمی کند که در متن چه بیاید. نگارنده از نویسنش بنداری پیروی کرد.

۳۰ - نگارنده متوجه این موضوع بود، ولی چون بنداری و چهار دستنویس دیگر از جمله ل که در این بخش شاهنامه کهنترین دستنویسهاست بهرام دارند، نگارنده حدس زد و می زند که رهام در دستنویسهای دیگر از توجه به همین مطلب که بهرام پیش از آن در گذشته است پدید گردیده است. در شاهنامه باز هم مثال داریم که پهلوانی که در گذشته است از نو وارد ماجرا می گردد. مثلاً گلباد در پادشاهی نوذر به دست زال کشته می شود (← یکم ۴۱۴/۳۱۳)، ولی سپستر در زمان سیاوخش گوی بازی می کند (← دوم ۱۳۴۲/۲۹۰) تا آن که در داستان یازده رخ برای همیشه به دست فریبرز از پای در می آید (← چهارم ۱۸۵۲/۱۱۸). و یا الوای یک بار در داستان کاموس کشانی به دست کاموس کشته می شود (← سوم ۱۴۴۱/۱۹۳) و بار دیگر در داستان رستم و اسفندیار به دست نوش آذر (← پنجم ۱۰۸۴/۳۸۳). و یا همان کرزم که جناب شهبازی یک شاخس را کنده و به کهرم داده است، در پادشاهی گشتاسب یک تورانی ست (← پنجم ۳۸۴/۱۱۲) و چهل و یک بیت پایین تر یک ایرانی (← پنجم ۴۲۵/۱۱۶). شاید بتوان به وجود دو گلباد و دو کرزم قائل شد. ولی الوای ظاهراً یک تن واحد است. باید توجه داشت که داستانهای حماسی نخست جدا از یکدیگر نقل می شدند و از این رو گردآوری آنها در یک کتاب واحد ایجاد برخی تضادها و ناهماهنگیها کرده است که البته رفته رفته هموار گشته است، ولی گاه بقایایی از آن برجای مانده است. و البته وظیفه مصحح برطرف کردن ناهمواریهایی است که پس از فردوسی رخ داده و نه آنچه حتماً یا احتمالاً در نگارش اصلی او بوده است.

۳۱ - فاضل ارجمند توجه بفرمایند که احتمال گشتگی یل اردشیر به یاز اردشیر کمتر است تا عکس آن. دیگر این که نویسشهای یازان شیر، تا اردشیر و برخی نویسشهای

دیگر قاعده نمی‌تواند گشته یل اردشیر باشند، بلکه یا گشته یازاردشیر هستند و یا همه گشته یک نویسی از دست رفته دیگر. و چون یازاردشیر در کهنترین دستنویس ما در بخش دوم شاهنامه، یعنی ل آمده و آن را یک دستنویس دیگر نیز تأیید می‌کند، نمی‌توان در تصحیح آن را به سادگی بدون داشتن دلایل کافی یا قرائن قوی رها کرد. با این حال، این نویسی هم حتمی نیست، به ویژه این که در این دو دستنویس هم بی نقطه یا کم نقطه است، ولی گشته یل اردشیر نمی‌تواند باشد. در بهمن نامه نام این پهلوان ۳۷ بار آمده است. البته اگر چنان که آقای شهبازی نوشته اند در بیشتر موارد آن یل در جلوی نام او آمده بود، می‌شد گفت که شاید یل مضاف یا لقب او بوده، مانند یل اسفندیار که در شاهنامه فراوان آمده است. ولی نگارنده در هیچ مورد در جلوی نام او یل را نیافت. در عوض در این کتاب یک بار اردشیر بلند (بیت ۱۲۱۹) و سه بار اردشیر بزرگ (بیت‌های ۲۱۳۴، ۲۲۱۴، ۲۳۹۳) آمده است. شاید صفات بلند و بزرگ در بهمن نامه و یاز در شاهنامه تأثیری از درازدست لقب اردشیر دوم باشد. البته سرگذشت اردشیر دوم بیشتر با بهمن مطابقت دارد و لقب درازدست را هم به بهمن داده اند (← شاهنامه، پنجم ۴۳۷/۱۶۶۳؛ درازانگل در مجمل التواریخ، ص ۳۰؛ طویل الیدین در آثارالباقیه، ص ۱۱۱ که همان Mnemon باشد).

درباره کنج که در نخستین بیت داستان رستم و سهراب آمده است، نگارنده به همان دلیلی که پیش از این در ایران شناسی (۲/۱۳۷۸، ص ۳۵۲-۳۵۴) عرض کردم، این واژه را نه به معنی «کنگ خوارزم» یا «رود کنگ» محتمل می‌دانم و نه به معنی «شاخه»، بلکه معتقدم که به معنی «گوشه» است که هم در شاهنامه و هم در متون دیگر گواه بسیار دارد. ولی چون این سه پیشنهاد به وسیله سه تن از استادان ابراز شده و نظر موافق چند تن از شاهنامه شناسان دیگر را نیز جلب کرده، باید در یادداشتهای شاهنامه مطرح شوند، چنان که نگارنده کرده است.

درباره تصحیح قیاسی فیلقوس به فیلقوس روانشاد ملک الشعراء بهار در مجمل التواریخ (ص ۵۵، ح ۳) می‌نویسد: «در نسخه های قدیمه عربی و فارسی فیلقوس - فیلبوس که فیلقوس یونانی باشد و بعدها فاقاف شده و غلط است». گویا بهار براساس این نظر در تصحیح تاریخ بلعمی (دوم، ص ۶۹۲ به جلو) فیلقوس را به فیلقوس تصحیح قیاسی کرده است. همان گونه که بهار نوشته است در برخی از دستنویسهای تاریخ الرسل طبری (دوم، ص ۶۹۴) فیلقوس آمده است. همچنین در تاریخ یعقوبی (یکم، ص ۱۴۳)، در تاریخ الطوال دینوری (ص ۲۸)، در تجارب الأمم ابن مسکویه (یکم، ص ۶۴) و در الکامل ابن اثیر (یکم، ص ۲۸۲) نیز فیلقوس، در آثارالباقیه بیرونی (ص ۴۰) فیلفس، در مروج الذهب

مسعودی (دوم، ص ۷) فلبس و در التنبیه والاشراف او (ص ۹۷) فیلبس، در نهیة الارب (ص ۱۱۴ به جلو) فیلیفوس و در ترجمه فارسی آن تجارب الأمم (ص ۱۳۶ به جلو) فیلفوس ثبت شده است. از سوی دیگر در تاریخ سنی ملوک حمزه (ص ۵۴) فیلقس، در عززالسیر ثعالبی (ص ۳۹۹ به جلو) فیلاقوس، در برخی از دستنویسهای تاریخ الرسل و در آثار فارسی همچون تاریخ بلعمی، مجمل التواریخ (ص ۳۱ و ۵۵)، فارسنامه ابن بلخی (ص ۱۶ و ۵۶)، طبقات ناصری جوزجانی (یکم، ص ۱۴۸)، شرفنامه نظامی (ص ۶۴، بیت ۵)، روایت منثور اسکندرنامه (ص ۳) و داراب نامه طرسوسی (دوم، ص ۱۱ و غیره) فیلقوس آمده است. دستنویسهای شاهنامه نیز (اگر نگارنده همیشه درست خوانده باشد) فیلقوس دارند (در چاپهای دیگر نیز چنین است). بنابراین اگر نویسش اصلی تاریخ الرسل را با ف بدانیم، از میان مآخذ دیگر عربی تنها حمزه و ثعالبی این نام را با ق و بقیه با ف/ب (= پ در اصل یونانی) ثبت کرده اند، ولی آثار فارسی (تا آن جا که نگارنده دیده است) همه با ق نوشته اند. از این رو تصحیح قیاسی این نام در شاهنامه به ف درست نیست. یعنی در این جا همخوانی دستنویسهای شاهنامه و تأیید دیگر آثار فارسی و برخی مآخذ عربی، دلیل مهمتری بر احتمال کاررفت فیلقوس از قلم فردوسی است.

به گمان نگارنده، از میان پیشنهادات فاضل ارجمند ده مورد را می توان در متن شاهنامه رعایت کرد (← شماره های ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۷، ۲۸) و چهار مورد را به شیوه ای که نگارنده شرح داده است در حاشیه (← شماره های ۱، ۷، ۲۱، ۲۲) و درباره همه این موارد و بقیه پیشنهادات ایشان باید در بخش یادداشتها به شرح و تفصیل پرداخت. این نظر نگارنده است. مصححان و منقدان دیگر ممکن است نظری دیگر داشته باشند.

در پایان یک بار دیگر از فاضل ارجمند که با دقت و پیگیری به برخی از نامهای شاهنامه در تصحیح نگارنده پرداخته اند سپاسگزاری می کنم. امید که در آینده نیز دوستداران شاهنامه را از فیض قلم خود بهره مند سازند.

پیوست

۱- بعداً متوجه شدم که در نکته شماره ۲۰ نظر آقای دکتر شهبازی را بد فهمیده ام. از این رو در توضیح مطلب می افزایم: حرف اضافه بد/ بد در فارسی میانه، پیش از آن که در فارسی نو به به تبدیل گردد، نخست در جلوی همه واژه های آغازیده به مصوت به همان صورت باقی مانده است. برخی از دستنویسهای شاهنامه به ویژه ف و برخی از دستنویسهای ترجمه تفسیر طبری و نیز در متون دیگر (غالباً از سده چهارم هجری) گهگاه

بذ/ بد را نگهداشته اند. سپس در تحول زبان فارسی جز در جلوی ضمائر آغازیده به مصوت (بدان، بدین، بدو، بدیشان) این حرف تبدیل به به شده است.

۲- در نکته شماره ۲۱ نظر آقای دکتر شهبازی محتمل تر است. چون اگر در شاهنامه کوش بزرگ در جای دیگری به معنی «کوشان» نیامده است، کوس بزرگ نیز به معنی «طبل بزرگ» در جای دیگری به کار نرفته است. از این رو محتمل تر است که کوس بزرگ غلط اصلی یا دستبرد بعدی به جای کوش بزرگ در معنی «کوشان بزرگ» باشد.

۳- در نکته شماره ۲۵ آقای دکتر شهبازی فری ویس نوشته اند، در حالی که در تصحیح بنده فریگیس آمده است. ثعالبی در غرر السیر کسيفری دارد. فردوسی به ضرورت وزن آن را به فری گیس قلب کرده که سپستر فرنگیس شده است. در مجمل التواریخ (ص ۲۹ و ۴۷) فرنگیس محتملاً سهوکاتب است (در نسخه عکسی مورخ ۷۵۲، به کوشش افشار - امید سالار، تهران ۱۳۷۹، بر گهای ۱۱ و ۱۸ حرف سوم این نام در هر دو جا نقطه ندارد). مؤلف این کتاب درباره فریبرز می نویسد (ص ۲۹): «نام او برزفری بودست، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد و چنین بسیار کردست». گویا آقای دکتر شهبازی فری ویس را با توجه به ریخت آن در پهلوی ویسپان فریه که در تاریخ طبری و سفافرید شده است، نوشته اند. ولی همان گونه که در طی این گفتار یاد شد، از موارد بسیار استثنائی که بگذریم، نامهای شاهنامه را نباید بدون شواهد درونی با تصحیح قیاسی به ریخت پهلوی آن نزدیکتر کرد.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

کتابنامه

(در متن گفتار در نقل از هر مأخذی که فهرست نامهای خاص نداشت، و گاه نیز برای آسان یابی، از شماره مجلد و صفحه یاد گردید).

۱- مأخذ عربی

- یعقوبی، ابن واضح، تاریخ الیعقوبی، بیروت ۱۹۶۰.
 دینوری، ابی حنیفه، الاخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره ۱۹۶۰.
 ابن رسته، ابی علی، کتاب الاعلاق النفیسه، به کوشش دخویه، لیدن ۱۸۹۱.
 ابن حوقل، ابی القسم، کتاب صورة الارض، به کوشش J. H. Kramers، لیدن ۱۹۳۸.
 طبری، ابوجعفر، تاریخ الرسل والملوک، به کوشش دخویه، لیدن ۱۷۷۹-۱۹۰۱.
 مسعودی، ابی الحسن، مروج الذهب و معادن الجواهر، به کوشش شارل پلا، بیروت ۱۹۶۶-۱۹۷۴.
 -----، التنبیه والاشراف، به کوشش عبدالله اسماعیل الصاوی، بیروت ۱۹۳۸.

- حمزه اصفهانی، ابوعبدالله، تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، چاپ کابویانی، برلین، بی تاریخ.
این مسکوویه، ابوعلی، تجارب الأمم، چاپ عکسی لیدن ۱۹۱۷.
ثعالبی، ابی منصور، تاریخ غرالیسیر، به کوشش ه. زنتیرگ، پاریس ۱۹۰۰ (تهران ۱۹۶۳).
بیرونی، ابوریحان، آثارالباقیه عن القرون الخالیه، به کوشش ا. زخاو، لنینرینگ ۱۹۲۳.
ابن الأثیر، عزالدین، الکامل فی التاریخ، بیروت ۱۹۶۵.
ناشناس، نهاییه الارب فی تاریخ الفرس و العرب، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، تهران ۱۳۷۴.

۲ - مآخذ فارسی

- بلعمی، ابوعلی، تاریخ بلعمی، به کوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۵۳.
گردیزی، ابوسعید، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷.
ابن بلخی، فارسانه، به کوشش گ. لیسترانج - ر. نیکلسون، کمبریج ۱۹۳۲.
ابی الخیر، ایرانشان، کوش نامه، به کوشش جلال متینی، تهران ۱۳۷۷.
-----، بهمن نامه، به کوشش رحیم عقیقی، تهران ۱۳۷۰.
نظامی عروضی، احمد، چهار مقاله، به کوشش محمد معین، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۳.
نظامی گنجی، الیاس، شرفنامه، به کوشش ی. ا. برتلس، باکو ۱۹۴۷.
پژدو، بهرام، ارداویراف نامه، به کوشش رحیم عقیقی، مشهد ۱۳۴۳.
طرسوسی، ابوظاهر، داراب نامه، به کوشش ذبیح الله صفا، تهران ۲۵۳۶.
سراج جوزجانی، منهاج الدین، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، چاپ دوم، کابل ۱۹۶۴.
ناشناس، حدودالعالم من المشرق الی المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۰.
ناشناس، مجمل التواریخ و القصص، به کوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۸.
ناشناس، اسکندرنامه، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۴۳.
ناشناس، تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم، به کوشش رضا اترابی نژاد - یحیی کلاتری، مشهد ۱۳۷۳.

۳ - مآخذ غربی

- Noldeke, Th., *Tabari*, 2. Aufl. Graz 1973.
_____, *Das iranische Nationalepos*, 2. Aufl. Berlin & Leipzig 1920.
Justi, F., *Iranisches Namenbuch*, 2. Aufl. Hildesheim 1963.
Geiger, W., *Das Yatkari Zariran* (Sitz. Ber. d. Philos.-philol. u. hist. cl. d. k.b. Ak. d. Wiss. zu Munchen 1890, 2. Bd.).
Monchi-Zadeh, D., *Topogr.- Hist. St. zum iran. Nationalepos*, Wiesbaden 1975.